

پروسی کتاب

کتابی درباره یک شخص، یک طبقه، یک کشور

ادواردو گالیانو

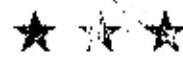
نوشته‌ی زیر ترجمه‌ی یک بررسی کتاب - "بگذار سخن بگویم" - میباشد که در شماره‌ی ۹ (دوره‌ی ۲۱) ماهنامه‌ی ریویو - فوریه ۱۹۸۰ - درج شده است. کتاب "بگذار سخن بگویم" اخیراً به ترجمه‌ی ع. پاشایی و احمد شاملو توسط انتشارات مازیار منتشر شده است.



"بگذار سخن بگویم!" شادمانی از دمیتیلای زنی از معادن بولیوی از دمیتیلای باریوس دو دونکارا با همکساری موثلاً و بی‌وزر

انتشار از انتشارات ماهنامه‌ی ریویو، ۱۹۸۷. بولیوی بیش از هر کشور دیگری آمریکای جنوبی رنج کشیده است. معدنچیان آن بیش از بولیویایی‌های دیگر رنج کشیده‌اند، و حتی حال و روز زنی در معادن بولیوی از یسک معدنچی دم بدتر است.

"بگذار سخن بگویم!" روایت‌ها شکوهی است. در آن، دمیتیلای - با سیمای بتنی اینکایی، با قیافه‌های پیرین و لاجسوج - از زندگی‌اش سخن می‌گوید، با واژه‌هایی کسسه اسپانیایی‌اند و لحنی موسیقیایی کسسه که جوا می‌دهد. در بازگفتن آن، او زندگی بسیاری را بازگو می‌کند. توضیح میدهد که "باید شهادت داد." و هم از اینرو کسسه ثبت تاریخ‌ها نگونه‌گه روی میدهد، همانگونه که زیسته میشود اهمیت دارد پیش از آنکسسه حرفه‌ایها، متخصصان برس برسند، آنها بسزگ کنند و بمرانند.



دمیتیلای گلایه نمی‌کند، اعتراض نمی‌کند. از خوش‌فامیش شرمیده نیست، اما ترجیحش میدهد اشکش را نهدارد. در بلندیهای سرد و بادگیر بولیوی، اینگونه واکنش عجیبانه و دردآلود ریشه‌دار است. بنابراین، مثلاً برای اینکه شما بگوید در زندان شکنجه شده

(شش دندانش را بیرون ریختند و آنقدر بسا لگد به شکمش کوبیدند که سقط جنین گیرد) مینویسد: "انگار خودم را خیس کردم!" دمیتیلای با شوهر و هفت بچه‌اش درد و اتاق زندگی میکند - بدون آب، بدون لوله‌کشی. این آلونک شرکت در سیگلو ۲۰، اردوگسسه کنار معدن، است - و زمانی که بیماری معدن ریه‌های شوهرش را نابود میکند فقط بسا درد مردن میخورد، شرکت او را اخراج میکند. دمیتیلای از چهار صبح تا دیرگاه شب گرفتار کار خود گذشته‌ی تغذیه و تولید نیروی کار سیستم است. یک معدنچی ماشینی است که در سالهایی اندک اسقاط میشود، بچه‌ها پیش باید جای او را در چرخ و دنده‌های معدن بگیرند. این ماشین را باید روغنکاری کرد و به آن سوخت رسانند، و ماشینهای دیگر را باید آماده کرد. دمیتیلای اوضاع خانه را روبسته راه میکند، خرید می‌رود، آشپزی میکند، رخت می‌شوید، برای خانواده خیاطی میکند. می‌گوید: "بزای تمام این کارها ما زنان حقوقی نمیگیریم." برای جبران کمبود حقوق بخارو نمیر شوهرش، هر روز مدتها شیرینی گوشت دار درست میکند و در خیابان می‌فروشد.

برای مطالعه، بحث، شرکت در میتینگ، سازماندهی و مبارزه از خوابش میزند. خدا مانند از روح، از کت دادن صم؟ این زن با حالتی انفعالی بعد تولیدکننده تولید کنندگان و پرورش دهنده‌ی آنان، رانده نشده است. دمیتیلای نیز مانند بسیاری زنان دیگر در برهوت اردوگاه معدن دریافته که او هم بخشی از نظام استثمار است. می‌گوید: "با بهره‌کشی از معدنچی، زنش را هم استثمار میکنند، و به موقع بچه‌هاش را هم استثمار میکنند."

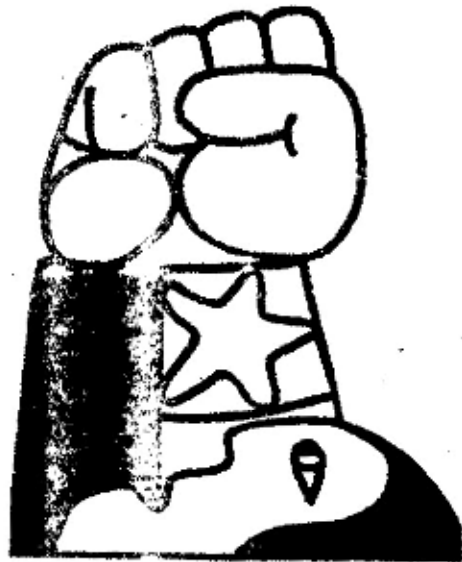
دائماً سرو کارش با زندان و مجازات است. در واقع، برای نفرت و ترسیدن از او دلایل فراوانی هست. یک نمونه‌ی ساده: اندک زمانی پس از انتشار "بگذار سخن بگویم"

درس هوشمندانهای که به خرده‌بورژوازیهای ناکشیا میدهد:

"آدمها، برای اینکه راه بروند، اول باید خزیدن را یاد بگیرند، بعد روی پاها بایستند، بعد قدم اول را بردارند، و کم کم راه رفتن را یاد بگیرند، تا بالاخره در مارا تین شرکت کنند. بهمین ترتیب، یک جنبش انقلابی یک شبه درست نمیشود."

این تاریخ زندگی، تاریخ یک شخص است، اما تاریخ یک طبقه و یک کشور هم هست، یک کشور، بولیوی، که بسیاری کشورهای دیگر - از زمانهای دور که اسپانیایی‌ها نقره‌ی پوتوسی را میسرینند تا واقعیت دوزخی امروز در معادن قلع - با او بدھکارند. یک طبقه، طبقه کارگر بولیوی، ما حسب سنت دیرین مبارزه، به اندازه‌ی خلاقیتش شجاع هم هست. از این روستا که شما دلتا می‌دستیلاد که بزبانی ساده داستان زندگی ساده‌اش را برای ما میگوید. اقتصاد را همه چیزی بیش از آمار تبدیل می‌کند، تاریخ را از موزه‌ها نجات میدهد و به زندگی روزانه باز میگرداند، و اسناد گوشت و خوش حقیقت سیاست را به چنگ می‌آورد.

مثلا، ایالات متحده در طول جنگ جهانی دوم مقادیر عظیمی قلع را با بهایی که عنوان "همکارهای دموکراتیک" بر آن بود خرید بهایی بسیار با کثرت از بازار آزاد - سهم "همکاری" بولیوی به اندازه‌ای بود که این کشور در سالهای ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵، ۱/۶ میلیارد دلار (به نرخ ۱۹۷۷) زیان کرد. بیشتر آن قلمی که ایالات متحده به چنان بهایی نازلی خرید به "ذخیره‌های استراتژیک" رفت. امروز این ذخیره‌های استراتژیک بستان راه هر افزایش "بیش از اندازه‌ی" بهای جهانی قلع را برای ایالات متحده - بزرگترین مصرف‌کننده‌ی آن - ممکن میکند.



دیکتاتوری ژنرال هوگوباتور با اکتساب غذایی که مثل آتش همه جا را فرا گرفت سرتکون شد. چهار زن از معدن، که دمیتیلاد هم در میانشان بود، به آرامی و سرخستی آن راه انداختند.



"وقتی مادرم مرد، مردم ما را نگساه کردند و گفتند: بیچاره‌ها، پنج تا دختر بدون یک مرد کوچولو... به چه دردی میخورد؟ بهتره که بسوزن." دمیتیلاد، خواهر بزرگترشان اداره‌ی خانه را بدست میگیرد. ده سال دارد. در مدرسه معلمها کتکش میزنند چون مشقش را ننوخته است، در خانه پدرش کتکش میزند چون اصرار دارد به مدرسه برود، یا برای اینکه بچه‌ها را کوچکتر کریم میکنند، یا شام حاضر نکرده، یا فقط همین که پدرش مست کرده و پر از خمی است که باید خالیش کند. سلسله‌ای از تحقیرها: پدرش، کارگر مبارزی که رژیم دیالوش است، جان رفتاری را با دمیتیلاد میکند که رژیم با خود او میکند.

در ساعهای بعد بران دمیتیلاد جلس حسب احترام شود و رفتای مذکورشانتر نبود. عضویت در حزب؟ عضویت در اتحادیه؟ فعالیت سیاسی؟ برای زنها نیست.

زبان دمیتیلاد، علیرغم رشد فکری و سطح بالای آگاهی وی، گاهی نشان از ایدئولوژی از خود بی‌آگاهی‌ها ساز جامه‌ای دارد که او را پرورده است. هنوز از "بردها و زنهایشان" (تاکید بر مالکیت زن توسط مرد است، مترجم) حرف میزند، و از او که زن اجاعی است، هنوز شجاعت را "مردانگی" و "طلوار به پا داشتن" توصیف میکند.



شهادت نامه‌ی دمیتیلاد از زندگی، که به موثما و پیشتر آنرا بنحوی قابل تحسین مرتب کرده است. بعدش غنی از فرهنگ مردم است. با بیانی شیوا هم وحشت و هم زیبایی موسیقیتها را بنمایش میگذارد. از کودکی بی ((تعطیلی)) یکشنبه و بی اسباب بازی، تا زاشیدن بچه‌ی هفتمش، پا شولا، در حالیکه از دست پلیس مخفی شده بود. در جا بجای کتاب محنه‌هایی هست که خواننده را بشخصت جلب میکند. صحنه‌های بزرگ و پر از جمعیت - نظارات کارگران، کشتارها، نبردهای ناممکن لوله‌ی دینامیت در برابر تیربارهای ارتش، صحنه‌های بی‌اعت شخصی، مانند جنگ و کریسز شبانه، که پدرش عایش گذاشت و با فریباد تهدیدش میکرد که کتکش میزند، در حالیکه او همراه مردی که بعدا شویش شد در کاربزی قایم شده بود و انتظار صبح را میکشید. مشاهدات سیاسی دمیتیلاد در زبانی کلی گسرا پیچیده شده، و پاره‌ای از داوریه‌های او دلبراه بنظر میرسد. مثلا، کاریکاتور ماخین از جنبش فمینیست در کشورهای توسعه یافته یافته، این همواره، در زیر و پشت کلی‌گویی و داوریه داخواه، آدم مثل سلیم و قسدرت "توفانهای مردم" را می‌دید. مثلا، توضیح ساده اما با ارزش او را از ارزش اضافی حاصل از قلع بیاد می‌آورد، پسرا در آن